

هو العليم

کیفیت تأثیر غذا بر روح و ملکوت افراد

شرح حدیث عنوان بصری - کیفیت تغذیه در مکتب عرفان - جلسه ۱۷۸

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت در مآكل بود و كيفيت دستوري كه امام عليه السلام، نسبت به غذا و اكل و شرب به عنوان فرموده بودند، عرض شد قبل از وارد شدن در بحث مربوط به امام صادق عليه السلام كيفيت غذا خوردن و اين كه غذا چه تاثيري مي تواند داشته باشد در حال انسان و روش بزرگان در اكل و شرب به چه كيفيت بوده، مسائلي خدمت رفقا عرض بشود تا بعد به خود كلام امام صادق عليه السلام برسيم.

طبيعتاً صحبت از اكل و شرب در موارد مباحه است نه در موارد مُحَرَّمه، كه در آن جاي صحبتي نيست، جاي بحثي نيست. غذايي كه از طريق حرام وارد معده شود با نفس انسان چه مي كند، خدا مي داند، خدا مي داند كه چه مي كند و غذايي كه از روي كراهت وارد معده بشود خدا مي داند كه چه مي كند. بارها مي شد كه مرحوم آقا رضوان الله عليه مي فرمودند: اگر عيالتان كراهت دارد بر اطعام، ما را به منزل خودتان دعوت نكنيد، تاثير سوء مي گذارد، اگر كراهت دارد.

اگر با عشق مي خواهد انجام بدهد خب يك حرفي است، ولي اگر از روي كراهت انجام مي دهد، شما مي خواهيد مجبورش كنيد، بايد اين كار را انجام بدهي، بايد اطعام كني، ما مهمان داريم امشب چند نفر مهمان داريم، بر فرض كه وظيفه او باشد، كه در اين مسئله محل اشكال است، بر فرض كه وظيفه او باشد نفس كراهتي كه دارد در اين عملي كه انجام مي دهد اين تاثير مي گذارد در غذا، خيلي عجيب است، خيلي عجيب است كه يك غذايي كه ارتباط با انسان ندارد، انسان ميوه را از يك جا مي آورد، سيب زميني را از يك جا مي آورد، پياز و نخود و فلان و برنج و اينها را و اين تركيبش، انجام دادنش، در ظرف گذاشتنش، اين حالي كه اين فرد دارد، اين حال تاثير مي گذارد در ملكوت اين غذا و گرچه غذا غذاي خوشمزه اي باشد و مطلوب و مطبوع باشد و لكن از نقطه نظر ملكوت، شما مي بيند كدورت ايجاد کرده، در دهانتان، انگار در گلو گير کرده، پايين نمي رود گير کرده، بعضي از جاها كه انسان مي رود اصلاً دستش به غذا نمي رود، گرسنه است، ولي وقتي كه مي خواهد، انگار نمي آيد اين سنگين است. خب اينها مسائل گتره نيست. يك واقعيّتي است، تاثيري كه ملكوت مي گذارد بر فضاي جايي يا بر آن اشيايي كه در آن جا هستند، اين تاثير تاثير عجيبی است. در جايي كه گناه بشود ملكوت آن جا تغيير پيدا مي كند، ملكوت آن جا عوض مي شود، در جايي كه عبادت بشود ملكوت آن جا تغيير پيدا مي كند و چون انسان متصل با ملكوت خود است به عنوان مثال متصل، در مثال متصل، يعني همان حيثيت مثالي و برزخي كه همراه انسان است و هيچ گاه از انسان جدا نخواهد شد.

الآن همه ما داراي مثال متصل هستيم مثال متصل ما ذهن ما است، آن صورت مثالي و برزخي ما است

که آن مثال، مثال متصل است، مثال منفصل عبارت است از عالم مثال است که به واسطه ارتباط مثال متصل با مثال منفصل آن مثال متصل تحقق خارجی پیدا می‌کند.

این تفکراتی که ما داریم، این ذهنیتی که الآن ما داریم، این توهماتی که ما داریم، این تخیلاتی که ما داریم، همه اینها مثال متصل است. شما می‌توانید به صورت یکی نگاه کنید ببینید الآن در چه فکری است، فکرش شیطانی است یا نه؟ می‌توانید در چهره یک شخص نگاه کنید و ببینید الآن در چه تخیلاتی است. از کجا می‌فهمید؟ ابرو که ابرو است دیگر، چشم هم که چشم است دیگر، ابرو مو است و چشم هم پیه است و ماهیچه و عرض کنم که شبکیه و عنبیه و از این حرفها است چیز دیگر که ندارد، پس از کجا می‌فهمید؟ از کجا افراد تشخیص می‌دهند؟ آنهایی که باید تشخیص بدهند از کجا تشخیص می‌دهند؟ آن جنبه مثال متصل در ماده فرد، مخصوصاً در چشم، مخصوصاً در چشم، در ماده فرد تأثیر می‌گذارد، امروزه هم این مسائل به اثبات رسیده، در روانکاو غرب این مسائل اثبات شده، در ماده شخص، در آن صورت شخص مخصوصاً در چشم او این مثال می‌آید تأثیر می‌گذارد و به واسطه تأثیری که این مثال گذاشت، شما وقتی نگاه به او می‌کنید می‌گویید هان کجایی؟ در چه فکری؟ در چه خیال هستی؟ فکرت این طور است؟ یک خرده اگر وارد باشید، می‌گویید که می‌خواهی بگویم الآن در چه تخیل هستی، الآن چه فکر راجع به من کردی؟ بگویم؟ این مال چیست؟ این مال این است که این مثال متصل او به مثال متصل او اتصال پیدا می‌کند و به واسطه این اتصال می‌تواند اتحاد پیدا کند در مثال با مثال به واسطه اتحاد معرفت پیدا می‌شود تا اتحاد نباشد معرفتی نیست، بینونیت است، مثل این و این که در واقع چیز مختلف و جدای از هم است، این از او اطلاع ندارد و او از این اطلاع ندارد، درست! این حقیقت که اشیاء و اعمال انسان در خارج می‌توانند تأثیر بگذارند، این یک واقعیتی است که از این واقعیت ما بی‌خبر هستیم، خبر نداریم.

ما مثل افراد گیج و گنگ هستیم افراد بیهوش که هزار بلا بر سر این در بیاورند با یک آمپول زدن، سیستم عصبی او را از کار می‌اندازند و هر بلایی که سرش بیاورند این دیگر نمی‌فهد، این که نمی‌فهد نه این که نیست، هست، او نمی‌فهد. چاقو بزنند در شکمش نمی‌فهد، پایش را ارّه کنند، استخوانش را ارّه کنند، اصلاً به اندازه سرسوزنی حرکت نمی‌کند، چون بیهوش است. این بلاها که یکی یکی بر سر انسان می‌آید این بلاها می‌آید جای خودش را باز می‌کند. نگویم چون نمی‌فهمیم، پس نیست. می‌آید و جای خودش را باز می‌کند، می‌آید و تأثیرش را می‌گذارد. این غذای شبهه ناک که الآن خورده می‌شود، می‌آید تأثیرش را می‌گذارد ما می‌گوییم نه طوریمان نشد، نمازمان را که داریم می‌خوانیم، قرآنمان را می‌خوانیم، امشب هم بلند شدیم برای نماز پس مسئله‌ای نیست. یک ذره آن نگاهی که می‌کنیم این نگاه تأثیر خودش را می‌کند، آن خلافی که می‌کنیم تأثیر می‌گذارد، آن عمل تأثیر می‌گذارد می‌گذارد می‌گذارد کم کم کم یک مرتبه احساس می‌کنیم بعد از

گذشت شش ماه، چرا ما این طوری شدیم؟ چرا ما حالمان با سابق فرق کرده؟ چرا وقتی که الان ذکر امام حسین می‌آید آن حالت رقت در ما نیست؟ چرا آمدن در این مجالس برای ما یک جنبه تکراری پیدا کرده است؟ چرا آن حال و هوا و عشقی که برای شرکت در بعضی از مجالس داریم الان تبدیل به یک نوع فقط دیدن رفیق است؟ فقط برای این که برویم ببینیم آقا چه می‌گوید امشب حرفش چیست؟ چه حرف تازه‌ای آورده است؟ ببینید آن اصل مسئله می‌آید و می‌رود و از بین می‌رود و بعد یک پوششی از پوشش نوع خودش، نه از پوشش دیگر، نه از فضاهای دیگر، نه از جاهای دیگر از همین پوشش خودش می‌آید جای او را می‌گیرد. بله سینما نمی‌رویم، بله تئاتر نمی‌رویم، بله جاهای خلاف نمی‌رویم، بله در جایی که غیبت می‌شود و تهمت می‌شود و امثال ذلک نمی‌رویم اینها را حواسمان هست ولی آن که باید باشد نیست؟ آن چیست آن حال است، آن حال روح و حال نفس است که آن انسان را حرکت می‌دهد و می‌برد. الان به یک نوار تبدیل شدیم، نواری که فرض کنید که در آن قرآن گذاشته اند، نواری که فرض کنید در آن شعر خوب گذاشته اند، نواری که در آن مطالب خوب گذاشتند، صحبت گذاشتند، نوار که روح ندارد، نوار که جان ندارد، جان نوار کجاست؟ آن جانی که باید آن جان باشد تا بتواند این نفس جلو برود و ببرد و رد کند و بگذرد و تعلق را بردارد، آن جان وجود ندارد، اعمال تکراری می‌شود، رفتار تکراری می‌شود، این برای چیست؟ برای این است که این عمل یک به یک آمده و کم کم آن مثال متصل را دگرگون کرده و برگردانده و به دنبال برگشتن آن مثال، صورت واقعی اتصال که همان حقیقت و جان نفس و جان روح است به صورت مکدر درآمده ولی در ظاهر، پوشش پوشش دینی و شرعی و الهی دارد، ظاهرش این است و خطر این جا است. ای کاش ظاهر جور دیگری می‌شد و یک تلنگری به آدم می‌خورد ولی صحبت در این است که ظاهر محفوظ است، روضه محفوظ است، جلسه محفوظ است، داد و بیداد محفوظ است، پرچم و بیرق و نمی‌دانم اعلان و تبلیغ و این طرف و آن طرف محفوظ است ولی ای کاش محفوظ نبود ای کاش تغییر پیدا می‌کرد این محفوظ بودن این چه صورتی دارد، این نمی‌گذارد انسان متوجه بشود.

یکی از رفقا و دوستان مرحوم آقا بود که از شاگردان مرحوم قاضی هم بود، سیدی بود و اهل علم هم بود و از شاگردان مرحوم قاضی بود مدتی و پس از مرحوم قاضی به خدمت مرحوم آقای انصاری رسید و سالها در خدمت ایشان بود و پس از مرحوم انصاری هم سالها با مرحوم آقا به عنوان رفاقت معروف و مشهور بودند، بنده بخوبی یادم هست در سنین طفولیت بودم که می‌دیدم کیفیت محبت مرحوم آقا را نسبت به او و جلساتی که داشتند و ارتباطاتی که داشتند اینها کاملاً محظوظ بود، فضای مجلس فضای دیگری بود، من در همان سنین طفولیت گویا احساس می‌کردم یک همچین فضایی را احساس می‌کردم که وقتی با هم صحبت می‌کنند چه حال و هوایی پیدا می‌کنند، وقتی که صحبت از توحید می‌کنند چه مسائلی مطرح می‌شود، وقتی که اشعار مثنوی

می خواندند همان شخص اشعار مثنوی می خواند و راجع به اشعار با هم شرح می کردند، بعضی از ابیات را توضیح می دادند چه فضایی حاکم بود و چگونه این مسئله کاملاً نمود داشت، آن جهت حیات و جهت انبساط چگونه برای افراد مشخص بود، یعنی مشخص بود دیگر، حتی خود من عرض کردم حتی در آن سنین طفولیت این مسئله را احساس می کردم، این حال و هوا را، خب قضایا یکی یکی پیدا می شود، همیشه که زمانه به یک محور نمی چرخد، همیشه که به یک منوال مسئله نمی گردد امتحاناتی پیش می آید، اختلاف سلیقه‌هایی پیش می آید، بعضی‌ها به این طرف می روند، بعضی‌ها به آن طرف می روند، این جا دیگر جا جای ارادت و محبت و دوست و مرید و فلان و این جاها هم پیش می آید. نعوذ بالله از این مسائلی که در تمام مدت عمر مرحوم آقا ما را بر حذر می داشتند از این مسئله به ما می گفتند: الحذر الحذر از مرید، می بردتان می بردتان تا دم جهنم می اندازد شما را در جهنم، از آن جا می ایستد این طوری هم می کردند خودشان کف می زدند، این طوری هم دستشان را می زدند به هم، کف می زدند و برمی گردد، هر چه می گویی ما در دنیا به خاطر تو فلان ...، خداحافظ، باید بلند شویم برویم پرونده خودمان را تماشا کنیم، حالا باید برویم پرونده خودمان را ببینیم، درست؟! اوضاع عوض می شود.

من دیدم کم کم این دارد تغییر پیدا می کند خیلی برای من عجیب بود آخر فرض کنید که طفلی که در حدود ۱۲ سال سنش است، ۱۱ سال. من تعجب می کنم الان نگاه به خودم می کنم می بینم می فهمیدم، چهره را، صحبت را می فهمیدم، تغییر در کلام را می فهمیدم، صحبت همان بود، مسائل همان بود، ولی انگار جور دیگری بود، قسم دیگری بود، خب اینها چیزهایی بود که مرحوم آقا احساس می کردند، قضیه آن سید هندی پیش آمد و اختلافی که ایجاد کرد و تهمت‌هایی که به مرحوم حداد زد که این بالای قبر ابوحنیفه رفته، قبر شیخ عبدالقادر در بغداد رفته، اینها اصلاً ولایت ندارند، اینها فقط قرآن می خوانند، مجالس روضه ندارند، یک چیزهایی که اصلاً واقعیت نداشت.

خب علی کل حال کسی که به آن نحوه است خب دستش هم تهی است و باید این گونه هم صحبت کند، این گونه باید برخورد کند ایشان فرمودند من اصلاً نمی دانم ابوحنیفه در کدام خیابان بغداد دفن شده است. چه می گویند به ما؟ خیلی مسئله عجیب است ها، خیلی باید حواسمان جمع باشد ها. چقدر مرحوم آقا به این سید فرمودند مواظب اطرافیان باش، آقای آقا سید کذا شما می دانی فلانی که منزلش می روی این چه می کند و چه کار دارد انجام می دهد؟ می گفت آقای آقاسید محمد حسین، خدا غفور است، خدا غفور است ما هم چشممان را می بندیم، بله خدا غفار است ولی بصیر هم هست، خدا غفار است ولی خبیر هم هست. خدا غفار است ولی قهار هم هست. خدا غفار است ولی شدید العقاب هم هست، فقط همین یکی را نگوییم، چطور چشمت را راجع به فلان قضیه بچه‌ات نبستی، نگفتی آن جا خدا غفار است؟ که فلان کس راجع به بچه تو

فلان کار را انجام داد؟ اما حالا منزل رفیق رفتن و اینها خدا غفّار است و نباید توجّه کنی؟ تو که الان داری می‌گویی خدا غفّار است و داری می‌روی و به آن سلام و صلواتی که این دارد برای تو می‌فرستد مغرور می‌شوی و گول او را می‌خوری و از آن غذای آن منزل استفاده می‌کنی و از آن فضا می‌دانی چه بر سر خودت داری می‌آوری؟ می‌دانی کم کم داری از آن نفس و حیات و جودی خودت هی می‌تراشی، این را می‌دانی یا نمی‌دانی؟ خب گوش ندادند دیگر، به مسائل گوش ندادند، کم کم چه شد بعد از دو سال یک مرتبه دیدیم مرحوم آقا به یکی دارند می‌فرمایند که فلان کس مانند بادکنکی شده است که فقط یک پوسته‌ای از او باقی مانده، تمام درونش خالی شده و هوا گرفته، بفرمایید، یعنی آن که این حال را داشت، آن که به بقیه هم حال می‌داد، آن که مجالس را با کلام خودش به حال و هوایی درمی‌آورد، آن که دیگران را دعوت می‌کرد به آن اموری که متوجّه باشند، یذکرکم الجنّة، آن آن که مطالب توحیدی می‌گفت، آن که وقتی دست می‌گذاشت روی مریض حمد می‌خواند آن شفا پیدا می‌کرد، آن که مریض قلبی که باید قلبش را عمل کنند و بای پاسش کنند و رگش را عوض کنند با یک حمد خواندن شخص را خوب می‌کرد چه شد؟ حالا تازه اینها مسئله‌ای نیست، حالا فوقش هم داشته باشد آن اصل قضیه از بین رفت، چه شد یک مرتبه که آمد تبدیل به یک فردی شد که فقط صحبت‌هایی که می‌کرد نواری بود که این می‌چرخید، دیگر همین بیش از این روح نداشت، آن اصل از بین رفت، آن سری محفوظات باقی مانده و با آن محفوظات روز و شب را طی می‌کرد نه با آن جان خود، نه با آن حیات خود، آن رفته، آن دیگر از بین رفته. نماز می‌خواند، دیگر آن نماز نیست به یکی از افراد گفته بود که دیگر آقا سید محمدحسین هم به ما اعتنا نمی‌کند. بعد او گفته بود که آیا شما در این مسئله فکر کردی که چه قضیه‌ای پیش آمده که آقا سید محمد حسین دیگر اعتنا نمی‌کند، بعد یک فکری کرده بود و گفته بود که بالاخره یک اختلافاتی، ولی می‌فهمد او آدم زرنگ است، حالا جالب این جا است که این نفس دیگر نمی‌تواند برگردد خطر این جا است. اگر هم همان موقع متوجّه می‌شد همان موقع هم کسانی بودند که دستش را بگیرند همان موقع دستش را بگیرند، او را بیاورند عیب ندارد حالا که بادکنک هست کم کم مشغول بشوند، کم کم ارتباط برقرار کنند ولی مطلب جوری است که همان پوششی می‌شود برای تهی بودن و نفس او خالی می‌شود، خالی می‌شود از آن راه، این برگشت ملکوت است. سالک به این قضیه خیلی باید توجّه کند، سالک به این نکته باید توجّه کند که ببیند آن حقیقت زنده‌ای که در وجود اوست و آن حقیقت زنده است که او را به ذکر وامی‌دارد نه این که ذکر بیاید و او را به آن سمت ببرد نه، وقتی که شما سرتان درد می‌گیرد آن وقت به داروخانه مراجعه می‌کنید یا اوّل می‌روید داروخانه حالا بروم داروخانه تا ببینم کی سرم درد می‌گیرد؟ نه، این کار را نمی‌کنید، وقتی آپاندیسیت گرفتید آن موقع می‌روید به دکتر و عمل و جراحی؟ یا این که می‌روید بیمارستان به دکتر می‌گویید که علی الحساب ما را عمل کن تا یک وقتی آپاندیسیت نگیریم؟ کسی این کار را نمی‌کند، حالا آپاندیس ما را علی الحساب

بردارید، آمدم یک روزی آپاندیس پیدا کردیم.

می‌گویند یکی بود نمی‌دانم درست است این را باید از آقای دکتر پرسید روی چشمش را دستمال بسته بود، می‌گفتند که چرا دستمال بستنی؟ گفت گذاشتم برای روزی که اگر این چشم روزی کور شد این یکی ببیند. این چشمش کور شد وقتی دستمال را از روی این یکی برداشت دید این یکی هم کور است بالاخره نمی‌دانم این درست است یا نه؟ خدا دو تا چشم داده بین دیگر یکی از آنها حالا کور می‌شود، کی ما این کار را می‌کنیم؟ وقتی که بیماری مهلکی در درون ما پیدا شد به سراغ طبیب می‌رویم یا اول می‌رویم سراغ طبیب می‌گوییم آقا بیا ترتیب این مسئله را بده بلکه یک وقتی به این مبتلا شویم. اینها همه غلط است آن چه که سالک را به حرکت درمی‌آورد، آن عبارت است از جان و نفس زنده او، آن سالک را به حرکت درمی‌آورد برای انجام دادن ذکر، آن سالک را به حرکت درمی‌آورد برای نماز شب، آن سالک را به حرکت درمی‌آورد، نه این که نماز شب سالک را به حرکت درمی‌آورد، این می‌آید او را به دنبال می‌برد به دنبال او می‌رود تا آن بیاید هی به این جان بدهد جان او بالا رفت برای مرتبه دیگر آماده شد، مرتبه دیگر می‌آید کمک می‌کند و او را حک می‌کند دوباره همین طور تا وقتی که به مسائل بالاتر همین طور یک به یک برسد. وقتی که این جان و این نفس آمد و به عکس در آن جایی که نباید توجه کند، آمد توجه کرد، در آن جا که باید توجه کند توجه نکرد، نسبت به ارتباط آمد شل گرفت، نسبت به غذا آمد آن دقت خاص را انجام نداد و نسبت همین طور به مسائل و کم کم این هی رو به افول و هی رو به افت می‌گذارد نفس و جان و دیگر چیزی از او باقی نمی‌ماند مرحوم آقا تعبیر می‌کردند از این افراد به میوه خشکیده‌ای که دیگر هیچ از آن گوشت میوه در او وجود ندارد، چطور خشکیده می‌شود؟ شما وقتی که یک میوه را بردارید یک جایی بگذارید بعد از یک مدتی پلاسیده شده و له شده و خشکیده شده دور می‌اندازید. می‌فرمودند این افراد که این گونه می‌شوند، به این نحوه می‌آیند و درمی‌آیند. راجع به مسئله غذا ما می‌بینیم که این مسئله مسئله مهمی است یعنی دقت در کیفیت این غذا و تهیه این غذا خیلی مسئله مهم است.

ما در قرآن داریم که **فُلٌّ مِّنْ حَرَمٍ زِينَةٌ لِلَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ**^۱، انسان خب می‌تواند از غذاها مصرف کند و از آن طیباتی که خدا برای او به وجود آورده، انسان می‌تواند از آنها مصرف کند و این افرادی که خب دارای یک نوع تحجّر هستند و خشک مقدسی هستند و تصور بر این است که حتماً باید از آن جنس ردی و پست نعمت‌های الهی باید استفاده کرد اینها همه ناشی از کوتاه فکری آنها و نفهمی آنها نسبت به این مسائل هست ولی آن چه که به نظر می‌رسد و در روش بزرگان ما این مسئله را مشاهده می‌کردیم

^۱سوره الاعراف (۷) ابتدای آیه ۳۲

آن توجه به این نکته است، چرا بزرگان نسبت به غذا امساک می کردند؟ چرا؟ چرا بزرگان این همه روزه می گرفتند؟ چرا ما در روایات داریم نسبت به امیرالمؤمنین که حضرت غذایش این طور بود اغلب، مگر چه داعی بر این است؟ مگر این نعمت های الهی را خدا خلق نکرده؟ خب ما نمی گوئیم انسان تعدی بکند از دیگران بگیرد، بالاخره آن چه را که برای خودش مهیا است چرا نخورد؟ این چه بوده؟ لم کار کجا بوده؟ این یک نکته ای است که امشب بنده می خواهم به آن بپردازم.

این روایت الآن به نظرم آمد که من یادم است در آن جنگ های مرحوم آقا، یک وقت من این را خوانده بودم، این شاید مربوط می شود به حدود سی سال پیش، لابد الآن اینها آماده شده برای نشر و استفاده، ایشان در یکی از آنها این روایت را آورده بودند که اگر عبارتش را اشتباه نخوانم، امیرالمؤمنین علیه السلام کان یشتهی کبداً مشویة: یک جگر گوسفند کباب شده، حضرت دلشان خواست که روزی جگر بخورند، البته ایشان مثل ما نبوده که هر روز آماده و حاصل باشد ببینید چه بوده که این اصلاً یک روایت شده، تبدیل به یک خبر شده، فقال للحسن یهییء له کبداً مشویه به امام حسن علیه السلام فرمود که اگر می شود یک روز ما را خانهات دعوت کن و خلاصه یک غذایی از این جگر کباب شده گوسفند به ما بده. فمضی علیه سنة یک سال از این قضیه گذشت، حالا چه مسائلی پیش آمد که فراموشی پیدا شد برای امام حسن و حضرت فراموش کردند.

از این چیزها اتفاق می افتد، برای خود ما هم اتفاق افتاد مثلاً گاهی مرحوم آقا می گفتند فلان چیز را بخر ما دو یا سه روز یادمان می رفت می گفت خریدی؟ می گفتم آقا ببخشید یادمان رفت، بلند می شدیم می رفتیم ولی حالا مثل این که خدا می خواست قضیه به یکی دو روز منتهی نشود، یک سال از این قضیه گذشت تا این که یک روز امام حسن علیه السلام در بازار می گذشتند دیدند قصابی کبد آورده خریدند آوردند، بعد از یک سال گفتند که پدرجان آن که شما می خواستی ما امروز یادمان آمد که شما یک سال پیش یک همچنین تقاضایی را از ما کرده بودید و ما فراموش کرده بودیم، حضرت فرمودند: خب خیلی خب، بسیار خب، بسیار خب، در این بسیار خب ها خیلی چیزها خوابیده!، بسیار خب، حالا درستش کنیم، ظهری درست کردند و همان موقع که درست کردند یک دفعه یک فقیری آمد دم در، من نمی دانم خدا این ملائکه اش مثل اینکه وقت سرشان نمی شود (مزاح)، آن سر قضیه و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً، سه روز روزه، با شکم گرسنه و روزه نذری که کرده بودند همین موقع افطار باید فقیر بیاید، فردایش باید یتیم بیاید آن روز دیگر باید اسیر بیاید، بیا آقا ببر برای خودت و زن و بچهات و حالا هم همین، حالا برای امیرالمؤمنین یک سال از این قضیه گذشته و جگری خواسته و حالا که پیدا شده آن سر ظهر آمده جبرائیل به او می گوید برو من نشانت می دهم، از آن خیابان برو بعد بیچ در آن خیابان، در این کوچه همین دم در بایست، همین دم در بایست، در بزن آی من فقیرم، گرسنه ام، غذا ندارم، ای داد بیداد بیا بابا امیرالمؤمنین علیه السلام رو کرد به آن افرادی که در منزل بودند

و فرمودند این جگر را به این بدهید که برود با زن و بچه‌اش این را بخورد و عبارت عجیبی دارد و عبارت عجیب حضرت این است لان لا نقرأ فی صحیفتنا غداً **أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ**^۱ عجیب! برو زود این کبد را به این فقیر بده تا این که فردا در صحیفه اعمالمان نخوانیم که طیبات را در حیات دنیای خودتان صرف کردید به لهُو و لعب، به غفلت از یاد خدا صرف کردید و حالا که این طور است پس آن عذاب هون، آن عذابی که موجب سرشکستگی و سرافکندگی و خجلت در قبال پروردگار هست، ما شما را به آن عذاب به خاطر کارهایتان مبتلا می‌کنیم.

خب این چه حسابی است؟ این چه حسابی است؟ این امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه حسابی می‌کرد؟ یعنی ما واقعاً باید این طور باشیم یعنی این جور است قضیه؟ باید به این نحو باشیم در حالتی که خب می‌بینیم اولیاء این طور نبودند، اولیایی که ما دیدیم آنها را و با ایشان بودیم، اینها به این کیفیت نبودند وضعیت اینها این نبوده، البته البته در جاهای مختلف مانند این حالا نه در خصوص این قضیه چرا مسائلی دیدیم از ایشان نظیر به اصطلاح همین مطلب این چیست؟ مسئله چه بوده؟ آیا امیرالمؤمنین خوردن کبد را بر خودش حرام می‌دانست؟ خب این که این طور نبود. آیا امیرالمؤمنین مثلاً حالا اگر نمی‌خورد طوری می‌شد؟ از کیسه خدا کم می‌آمد یا می‌خواست به خدا افتخار کند، فخر بفروشد که من در این دنیا یک سال آمدم و گذشتم و با این که اشتها داشتم وقتی که رسیدم، نه! با خدا که آدم این حرفها را ندارد. خدا می‌گوید تو بنده من هستی این نعمتها را قرار دادم برای تو، این که بیایی و اینها را صرف کنی، پس اینها برای کیست؟ این نعمتهایی که من اینها را قرار دادم پس برای کیست و برای چیست؟ و این مسئله فقط اختصاص به غذا ندارد، سایر مشتهیات انسان هم از همین باب است، تفاوتی نمی‌کند.

در مسئله نکاح به نظرم می‌رسد که ما در این جلسات راجع به قضیه نکاح صحبت کردیم، راجع به ازدواج موقت، راجع به تعدد زوجات و آیه قرآن که می‌فرماید مثنی و ثلاث و رباع این که در کجا باید باشد این طور به نظرم می‌رسد که جلساتی راجع به این قضیه صحبت شد، این مسئله اکل و تغذیه مثل آنها در همین راستا قرار دارد، مثلاً راجع به متقین امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه متقین می‌فرماید: منظوراً أکله یا اکله، شخص متقی غذايش کم است، غذا نمی‌خورد، حالا راجع به غذا خوردن، غذا کم خوردن این یک مطلب است که خب به این می‌رسیم که چرا باید غذا کم خورد؟ چرا وقتی که می‌فرمایند قبل از این که سیر بشوی دست از غذا برداری، علتش چیست؟ حالا آن جای خود ولی این که اشتها، اشتهاى همه چیز را ندارد. یا این که روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمودند: من عرف الله یعنی سالک، کسی که می‌خواهد

^۱ عبارت حضرت با استفاده از قسمتی از آیه ۲۰ سوره الاحقاف (۴۶)

در راه خدا قدم بگذارد، نه زندگیش را بگذراند به همین امور، نه، مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ کسی که خدا را بشناسد، یعنی خدا را می‌شناسد و خود را با آن مشیت و رضای او تطبیق می‌دهد، خدا را شناختیم که یکی است خب یکی است، یکی است، ما چه کنیم؟ خدا دو ندارد، نه این نیست، مَنْ عَرَفَ اللَّهَ یعنی خدا را می‌شناسد، نعمت‌های خدا را می‌شناسد، سعادت‌ی را که خدا نصیب انسان می‌کند را می‌شناسد، کیفیت نزول اسماء و صفات را می‌شناسد، مآل خود را در قبال خدا می‌شناسد، کیفیت موقعیت خودش را در این دنیا در قبال خدا می‌شناسد، این قسم شناخت.

وقتی که یک حاکمی می‌خواهد بیاید فرض کنید که حکومت کند بر شما، شما وقتی که خصوصیات او را بدانید، چه کار می‌کنید؟ هر کاری دیگر نمی‌کنید، رفت و آمد خودتان را کنترل می‌کنید، کیفیت معاملات خودتان را کنترل می‌کنید، کیفیت صحبت کردن را کنترل می‌کنید، ارتباطات خودتان را کنترل می‌کنید، که مبادا ارتباطات من الآن لو برود، شنود بگذارند، حرفهایی را که داریم می‌زنیم را بشنوند، از این کارها را می‌کنید دیگر، اگر بدانید که این حاکم یک حاکمی است که شنود نمی‌گذارد، مکالمات را نمی‌شنود، خب هر چه بخواهید در تلفن می‌گویید به همدیگر، از حال عادی، حال شما خوب است ... فلان، ولی وقتی که احساس بکنید که نه، مکالمه شما مورد توجه است، دیگر هر حرفی را در تلفن نمی‌زنید، چرا؟ چون معرفت پیدا کردید، کسی که معرفت ندارد هر چه از دهانش برآید می‌گوید، ولی کسی که معرفت دارد مواظب دهانش است، چون می‌شناسد، چون مچش را می‌گیرند، آقا شما دیشب این را گفتید، پریروز این را گفتید، چیست قضیه؟ یا نگه می‌دارند و می‌گذارند در پرونده برای سر وقتش، بالاخره نمی‌گذارند از بین برود، حیف است نمی‌گذارند این اسراف بشود این حرفها اسراف بشود، درست شد؟! کسی که معرفت دارد آن کیفیت رفت و آمد خودش را کنترل می‌کند، کسی که معرفت دارد می‌داند فرض بکنید که این رفیقش چه می‌خواهد؟ خصوصیاتش چیست؟ اخلاقش چیست؟ چه را باید به او بگوید چه را نگوید، آیا هر سرّی را می‌شود به او گفت؟ آیا دهانش را می‌تواند نگه دارد؟ زبانش را می‌تواند نگه دارد یا نه زبانش لق است؟ یک حرفی بزند، فردا در همه جا پخش شده، اینها همه مال چیست؟ مال معرفت است. اما کسی که معرفت ندارد نه از اوّل تا آخر سفره دل را پهن می‌کند از اوّلی که به دنیا آمد تا الآن همه را می‌ریزد روی دایره برای او، حالا این چیست؟ این فردی است که معرفت ندارد، حالا کسی که به خدا معرفت داشته باشد، معرفت به خدا یعنی چه؟ یعنی همین که خدا هست تمام شد؟ نه! خدایی که با من کار دارد، با زنم کار دارد، با بچه‌ام کار دارد، با معاملاتم کار دارد، با رفت و آمدم کار دارد، با رفیق گرفتتم کار دارد، با عبادتم کار دارد، با تجارتتم کار دارد، با قدمم کار دارد، با قلمم کار دارد، با زبانم کار دارد، با فکر و تخیلیم کار دارد، با همه چیز با تمام شرایش وجود من کار دارد، این خدا، وقتی که این خدا را من بشناسم آن وقت دیگر هر حرفی نمی‌توانم بزنم، هر مسئله‌ای را می‌توانم جایی بگویم؟ ما به خاطر

این که حرفمان به گوش فلانی نرسد نمی‌گوییم، وقتی که حرف از دهان برآمد دیگر کنترلش در دست ما نیست، خیلی باید مواظب باشیم هر چیزی را نگوییم.

در روایت داریم که انسان حاکم بر کلامش هست تا وقتی که این کلام در دهان باشد و وقتی که کلام از دهان درآمد آن گاه اسیر کلام است نه دیگر حاکم بر کلام و هی این طرف می‌دویم آقا این که این حرفی که زدم به گوش این نرسد ها، می‌گوید نه ببخشید من به دو نفر گفتم، حالا برو آن دو نفر

مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ وَ خُذَا رَا تَعْظِيمَ كُنْد وَ مَقَامَ عِظْمَتِ پَرُوْدْگَار رَا بَه دَسْت بِيَاوَرْد وَ بَفْهَمْد كِه اَيْن خُذَا كَيْسْت وَ چَيْسْت وَ خُذَا رَا دَر جَاي خُود بَنَشَانْد، دِيْگَر مَگَر مِي تُوَانْد تَخْطِي كُنْد؟ مَگَر مِي تُوَانْد؟ مَگَر مِي تُوَانْد تَخْطِي كُنْد؟ اَيْن اَوْلِيَاءِ خُذَا بَعْضِي اَز اَوْقَات مَجْبُور مِي شُوْنْد اَن چَه كِه ...

ما سابق، یک وقتی ما در خدمت مرحوم آقا بودیم رضوان‌الله‌علیه من به ایشان عرض کردم که خب شکی ما نداریم در این که خلاصه بزرگان یعنی خود شما اینها می‌توانند مسائل را برای افراد به یک نحوی روشن کنند، چشمه‌هایی نشان بدهند، رفتارهای غیرعادی انجام بدهند، تا اینکه آنها یک مقداری به خودشان بیایند، مواظب باشند، آخر وقتی که یک مقداری چیز نکنند آدم اشتباه می‌کند، اشتباه می‌گیرد دیگر، ایشان فرمودند: آقا سید محسن این دو تا را هم که داری می‌بینی دیگر به خاطر ناچاری است که خیال نکنند که این جا خبری نیست و آلا انجام دادن هر یک از اینها در روز قیامت حساب و کتاب دارد، یعنی تو خیال نکن حالا فلان شخص آمد پیش من و من گفتم که بله، آقا یک همچنین تفکراتی صحیح نیست، یا مثلاً بیاید پیش من بگویم که دیروز فلان کار را انجام دادی، اولیاء خدا که این مطالب را گاهی بیان می‌کنند از روی اضطرار است و از روی ناچاری گاهی دست به یک همچنین مسائلی می‌زنند که طرف خیال نکند که اینجا مثل سایر جاهای دیگر است، هر غلطی دلش می‌خواهد بکند و آلا عار است برای آنها که خارج از مجرای ظاهر کاری انجام دهند. من احساس می‌کنم این مسئله را که چطور مرحوم آقا، یعنی وقتی که آنها یک همچنین کاری انجام می‌دهند، انگار خیلی باید به خودشان فشار بیاورند تا این که از آن مجرای ظاهر خودشان را خارج کنند و خارج از آن مجرای ظاهر یک مسئله‌ای را مطرح کنند.

برای خودشان ننگ می‌دانند، ننگ می‌دانند که بیایند این عمل را انجام بدهند آن وقت ما بیایم پیش آنها بگوییم آقا برای آنها این کار را بکن، بیایم پیش آنها بگوییم اگر راست می‌گویی شما بگو چه بوده؟! ما بیایم بگوییم قضیه چه بوده، درست شد؟! آنها هم که نمی‌خواهند موقعیت خودشان را به خاطر چرندیات دیگران از دست بدهند به خاطر توقعات خلاف دیگران از دست بدهند، می‌خواهی می‌خواهی، نمی‌خواهی نخواه، این کار را که نمی‌کنند چون از کیسه خودشان می‌رود، خودشان می‌گویند چرا در قبال این توقع خلاف ایستادگی نکردی؟ چرا در قبال این مسئله ایستادگی نکردی؟ نمی‌خواهد خب بلند شود برود. حالا مسئله امام فرق می‌کند،

امام مقام امامت دارد، مقام ولایت کلیه دارد، امام باید خودش را بشناساند، باید خودش را معرفی کند، باید این اعلان برای همه باشد ولی این ولی خدا در مقام ادب کاری انجام نمی دهد که خدای نکرده مردم عوام او را در قبال امام علیه السلام قرار بدهند، مگر قرار نمی دهند؟ مگر قرار نمی دهند؟! طرف کاری انجام نکرده می شود فلان، پیغمبر، حالا چه برسد به این که حالا یک مسئله ای هم بخواهد فرض بکنید که مطرح کند یک کاری هم انجام بدهد.

می فرمودند: اینهایی که گاهی اوقات شما می بینی از روی اضطراب است دیگر گاهی از اوقات چاره نیست که فرض کنید یک مسئله ای مطرح بشود، یک چیزی گفته شود. لذا وقتی که حضرت می فرماید مَنْ عرف الله منع فاه من الکلام، دیگر هر حرفی را نمی زند، نگاه می کند ببیند که گفتن این حرف آیا به خاطر او است یا به خاطر این است و اگر می خواهد یک حرفی را بزند چقدرش به خاطر او است؟ چقدرش به خاطر این است؟ آن که به خاطر این است حذف کند این یک تکه که به خاطر او است، او را بگوید. من عفاه من الکلام.

گاه گاهی پیش می آید، برای انسان پیش می آید من یک وقتی می خواستم یک مقاله ای بنویسم شک داشتم که این مقاله را بنویسم یا نه، مردّد بودم، سالها پیش بود، بنویسم این را یا نه؟ هی با خودم ور رفتم، هی با خودم ور رفتم، بینم از یک نظر وقتی فکر می کردم می دیدم نوشتن این مسئله الزامی است باید این قضیه، از یک طرف می گفتم الزامی بودنش به جای خود، دلم چقدر می خواهد؟ نسبت به این نوشتن نسبت به طرح این مسئله، نگران بودم، عقل می گفت باید این مسائل مطرح بشود، انتشار این مسائل ضروری است ولی از آن طرف می گفتم که خیلی خب آن مسئله، مسئله عقلی است حالا از نقطه نظر خودم چقدر نسبت به افشای این مسئله نفس من خود را دخیل می داند، من نمی خواهم نفسم در این جا دخیل باشد، می خواهم کنار باشم، فقط به فقط او باشد در این جا بگوید بنویس بنویس، ننویس ننویس، به من چه مربوط است؟ مگر من صاحب شریعت هستم؟ مگر من متولی دین هستم؟ مگر من وکیل و قیم بر امور مردم هستم؟ به من چه ارتباط دارد چه ربطی به من دارد، قیم کس دیگر است، متولی کس دیگر است صاحب شریعت الآن کسی دیگر است، آن حی است، خودش می داند، فقط راهی که به نظرم رسید این بود که بیایم غسل کنم، نماز بخوانم متوسّل بشوم، خلاصه من این وسط نباشم، وقتی که این کارها را انجام دادم خیلی وقت پیش، خیلی سالها پیش، به آیه قرآن که تفأل زد، این آیه آمد **وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ**، گفتم: هان، یک نفس راحت کشیدم خب می آیند، خب می آیند کمک می کنند، انسان غیر از این که این عجز خودش را به درگاه ولی خودش بخواهد عرضه کند، چه کند؟ ما چه کنیم؟ چگونه ما خود را از این وساوس راحت کنیم؟ مگر ما عرضه داریم؟ مگر می توانیم؟ چگونه خود را از این وسوسه ها راحت کنیم؟ جز این که سراغ امام زمان برویم؟ جز این که از خدا بخواهیم؟

بگویم خدایا ما نمی‌کنیم و من تا وقتی که این قضیه برای من روشن نشود من نمی‌کنم، دست نگه داشتم، گذاشتم قلم را روی میز، گفتم باید این برای من روشن بشود که من در این قضیه دخیل نیستم آن وقت شروع می‌کنم، خب شروع کردم، بعد نگاه کردم نه این خط نباید باشد، حذف کردم، حذف کردم، حذف، تا بعد به یک صورت و یک کیفیت درآمد، اما اگر نه، این کار را نکردی، عقل از آن طرف می‌گوید این کار را بکن و احتمال دارد عقل محکوم آن خصوصیات و آن صفات مخفیه و مخبیه در نفس شده باشد، عقل برای خودش دلیل بیاورد، عقل برای خودش برهان بترشد، عقل برای خودش توجیه بخواهد بکند، وقتی که بخواهد مسئله به این کیفیت باشد، انسان به این قضیه توجه نکند، یکدفعه می‌رود جلو، می‌رود جلو و گیر می‌کند، گیر می‌کند. وقتی که من در اعمال و رفتار مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه نگاه می‌کنم در این مدت حیاتشان، در این ۲۲ سالی که در تهران بودند و در مسجد چه مسائلی را داشتند، چه اختلافاتی را داشتند، یک مقداریش را البته در کتب خودشان ذکر کرده اند. یک مقداریش را، کمی از بسیار بوده. من آن چه را که می‌دیدم این بود که در تمام این مسائل آن توجه خودشان در تصمیم‌گیری به سمت ولایت بوده، از خدا بوده، از امام زمان کمک می‌گرفتند، توجه را به آن سمت می‌کردند، این نفس صاف که می‌شد، پاک که می‌شد، مسئله روشن می‌شد این کار را انجام می‌دادند، شما همین طوری خیال می‌کنید... نه اینها همینطوری از اوّل خودشان به هر چه...، نه آنها مراقبه داشتند، بزرگان هم مراقبه داشتند، خیال نکنید که حالا فقط مراقبه مال ما است، همه مراقبه داشتند، چه اشکال دارد؟ **أَنَّهُ لَيَغَانُ عَلَى قَلْبِي** رسول خدا می‌فرماید لیغان علی قلبی من که رسول خدا هستم در ارتباط با مردم و مسائل اجتماعی، قلب من که قلب متصل است، دارای یک گرد و غبارهایی می‌شود، لیغان یعنی پوششی می‌گیرد او را و **إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً أَوْ مِائَةَ مَرَّةً**، هفتاد مرتبه در هر روز من استغفار می‌کنم، یا صد بار در بعضی از روایات است، من استغفار می‌کنم، استغفار نه این که بنشینم بگویم استغفرالله نه هر یک ساعتی چند مرتبه می‌گویم استغفرالله، با آن استغفرالله آن غین را از بین می‌برم، آمد نشست پیش من یا رسول خدا، عجب شما نسبت به این قضیه حکم فرمودید اگر نمی‌کردید جور دیگری بود، ها، می‌گویم خب بله درست است این حرفها، تا این می‌رود یک احساسی پیدا می‌کند، استغفرالله، پیغمبر هم استغفار می‌کرد، ببینید پیغمبر هم به این نکته توجه داشت، اگر پیغمبر احساس نمی‌کرد که استغفار نمی‌کرد، پیغمبر که دیگر با خدا شوخی نداشت، یا این حرفها را که به ما نمی‌زد که حالا ما متوجه بشویم، پیغمبر هم جان من می‌فهمید که باید همیشه این اتصال را برقرار کند، این را احساس می‌کرد، پیغمبر در این جا فیلم درنیاورد، ما می‌گوییم پیغمبر، پیغمبر دیگر اوّل ما خلق و علّت اوّل و اسم اعظم و کذا ولی این اسم اعظم وقتی که در عالم نفس است و در عالم کثرت هست باید اتصالش باید برقرار باشد حالا آن اتصالی که پیغمبر می‌فرماید، استغفار، من نمی‌گویم همان معنایی است که ما می‌فهمیم، نه عزیز من، ما سالها فکر کنیم، نمی‌توانیم به مفهوم و مغزای استغفار پیغمبر

برسیم، هم ما می‌گوییم اَسْتَغْفِرُاللهَ، هم پیغمبر می‌گوید اَسْتَغْفِرُاللهَ هر دو می‌گوییم، ما استغفار می‌کنیم از عمل خلافی که انجام دادیم، استغفار می‌کنیم از نیت خلافی که در ذهن کردیم، استغفار می‌کنیم از آنچه در ذهن و خطورات و توهمات که در ما گذشته است، پیغمبر از چه استغفار می‌کند؟ آن که داریم مربوط به اضطراب سیر است و اینها، در یک همچنین جریاناتی پیغمبر استغفار می‌کند که اصلاً ما نمی‌فهمیم این استغفار روی چه بوده؟ آن استغفار برای چه بوده؟ ولی بالاخره پیغمبر فرمود یا فرمود؟ فرمود دیگر، من استغفار می‌کنم دیگر، فرمود که من استغفار می‌کنم دیگر و این منافاتی با مقام طهارت ندارد. ما هم به سهم خود همین هستیم. ما هم به سهم خود باید متوجه این قضیه باشیم، لذا پیغمبر می‌فرماید **مَنْعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ وَ بَطْنَهُ مِنَ الطَّعَامِ** و شکم خود را از طعام منع می‌کند، چرا منع می‌کند؟ اصحاب خیلی تعجب کردند، آن اصحاب که نشسته بودند پیش پیغمبر گفتند که **بَابَانَا وَ امَهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللهِ اَهْوَاءُ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ؟** پدر و مادرمان به فدایت اینها همان اولیایی هستند که شما صحبتش را می‌کنید؟ حضرت فرمود نه بابا! اینها مال شماها است، این اول کار است، اولیاء این نیستند، اولیاء چه کسانی هستند؟ **الاولیاءُ هُمُ الَّذِینَ اِذَا سَكَتُوا فَسُكُوْتُهُمْ ذِکْرٌ** وقتی که ساکت باشند، سکوت آنها به معنای حرف زدن نیست، دیدید وقتی که گاهی اوقات آدم همین طور ساکت است، می‌گویند ساکت است دیگر برویم بنشینیم با او حرف بزنیم. برویم بنشینیم حرف بزنیم دیگر، حالا آن بنده خدا دارد به یک چیزی فکر می‌کند، ساکت است دیگر، ساکت است برویم بنشینیم حرف بزنیم. مرحوم آقا می‌فرمودند علامه طباطبایی رضوان الله علیه سکوتش ذکر بود. ایشان می‌فرمودند، یعنی ساکت بود ولی نه به معنای این که حرف نزنند، اصلاً در یک عالم دیگری بود.

ذکر یعنی توجه، توجه به یک معانی داشت توجه به یک حقایقی داشت، در ذهن خود مراتب وجودی خود را با آن سکوت جستجو می‌کرد، آن چه را که برای او در شب اتفاق افتاده بود در روز مرور می‌کرد و نسبت به آن و حقایق آن در روز بررسی می‌کرد. **اِذَا سَكَتُوا فَسُكُوْتُهُمْ ذِکْرٌ وَ اِذَا نَظَرُوا فَنَظَرُهُمْ عِبْرَةٌ** وقتی که نگاه می‌کنند، ما نگاه می‌کنیم به گل خوشمان می‌آید، نگاه می‌کنیم به این ماشین، عجب ماشین قشنگی است! نگاه به این ساختمان می‌کنیم! عجب ساختمان رفیعی است! عجب دستگاهی است! نگاه به باغ می‌کنیم، ولی اینها نه، نگاه که می‌کنند نگاهشان عبرت است، نگاه می‌کنند و از این نگاه خودشان را جدا می‌کنند از تعلقات، عبرت یعنی اعتبار، مایه گرفتن و فهمیدن. نگاهشان نگاه اعتبار است. نگاه ما فرق می‌کند **وَ اِذَا نَظَرُوا فَنَظَرُهُمْ حِكْمَةٌ**، وقتی صحبت بکنند، صحبت آنها حکمت است، کلام آنها متقن است، مطالب آنها عین واقع است. حکمت یعنی عین واقع، نه این که فرض کنید که یک چیزی نگاه بکند و بیاید یک نظری بدهد، فردا بگوید ای داد بیداد اشتباه کردم، خلاف کردم.

امروز فتوا می‌دهد فردا فتوایش را عوض می‌کند، این که حکمت نیست، حکمت آن است که از اول تا

آخر یکی است، تفاوت ندارد. می شود حکمت و إِذَا نَطَقُوا فَتَطَقُهُمْ حِكْمَةٌ وَاذَا مَشَوْا فَامَشِيَهُمْ بَيْنَ الْعِبَادِ بَرَكَهٌ، در میان مردم وقتی حرکت می کنند موجب خیر و برکت است. مردم متوجه می شوند، مردم متوجه اعمالشان می شوند، متوجه کردارشان می شوند. وجود اینها در میان مردم خشیت ایجاد می کند، خوف ایجاد می کند، رغبت ایجاد می کند، امید ایجاد می کند.

وقتی که به شمائل اینها نگاه می کنند، مردم چیزهای دیگری می فهمند، متوجه خودشان می شوند که یک چیزهای دیگری هم هست، یک مسائل دیگری هم هست.

وقتی که مرحوم آقا حرکت می کردند فاصله بین مسجد و منزل را طی می کردند. خب در این راه افراد متعددی بودند، اشخاص متعددی بودند، نصرانی در اینها بود، یهودی در اینها بود، مسلمان بود. گاهگاهی همان موقع و الآن هم گاهی بعضی از آنها که با بنده گاهی یک سلام و علیکی دارند آنها می گویند وقتی پدر شما می آمد و می رفت ما یک حالتی را احساس می کردیم که در سایر افراد یک همچنین حالتی را ما متوجه نمی شدیم، نمی فهمیدیم چیست قضیه؟ ولی می فهمیدیم این یک حساب دیگری دارد. این یک مسئله اش با بقیه فرق می کند، لذا نصارا می آمدند سلام می کردند به ایشان یهودی ها می آمدند سلام می کردند. من در چشم اینها اشک می دیدم وقتی که به مرحوم آقا توجه می کردند و عرض ارادت می کردند، من در چشم اینها اشک می دیدم. این همان معنای إِذَا مَشَوْا فَامَشِيَهُمْ بَيْنَ الْعِبَادِ بَرَكَهٌ موجب خیر و موجب برکت و موجب نزول نعمات و اینها هست حالا ما برکت را به هر معنایی می خواهیم بگیریم، چه برکت مادی و چه برکات معنوی، تغییراتی که در روحیه و رفتار افراد پیدا می شود به واسطه مشی اینها و لولا الآجال التي قد كتب الله عليهم لم تستقرَّ أرواحهم في أجسادهم خوفاً من العاقب و شوقاً إلى الثواب. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: اگر آن اجل هایی نبود که خدا برای آنها تقریر کرده بود، یک لحظه این ارواح در اجساد اینها نبود، اینها اولیای خدا هستند ولی آن کسی که باید کلامش را نگه دارد آنها نیستند بلکه آن ما هستیم، او هر صحبتی از دهانش در بیاید آن عین حکمت است، هر چه بیشتر بهتر، هر چه بیشتر بهتر، ما باید نگه داریم، ما باید سکوت کنیم، انشاء الله راجع به مسئله سکوت خواهیم رسید به این قضیه که حتی نه این که مسئله غیبت و تهمت و ... که حتی مطالب اخلاقی، حتی آنها هم یک حدی دارد، از حدش بخواهد تجاوز بشود اثر، اثر عکس دارد متوجه شدید، یعنی ده دقیقه اگر صحبت کنید بشود پانزده دقیقه اثر، اثر عکس دارد و چرا؟ بعداً انشاء الله به این مسئله می رسیم، این مال چیست؟ چرا؟ وقت گذشته دیگر این برای این است که ما ببینیم برای چه ما غذا می خوریم؟ برای چه غذا می خوریم؟ آیا برای سدّ جوع و برای رسیدن به مطلوب آیا غذا می خوریم؟ یا برای اشتها می خوریم؟ یا برای لذّت بردن می خوریم؟ این مسئله، غذایی که برای لذّت بردن خورده می شود آیا این غذا

مانع و حاجب نمی شود؟ از انصراف ذهن به آن مطالب ربوبی نمی شود؟! اگر نظر رفقا باشد نسبت به مسئله ازدواج و مسئله نکاح من عرض کردم و بعد هم خواهیم گفت انشاءالله در جلسات دیگر که چگونه همین مسئله ازدواج که یک امر مباحی است از ناحیه شرع، **فَانْكُحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثَلَاثًا وَ رُبَاعًا** البته ما طاب در آن خیلی معنا است ولی این که شما بیایید بگویید حالا که شرع اجازه داده است برای ازدواج چه به نحو دائم چه به نحو موقت، چون شرع اجازه داده است پس بنابراین به هر میزانی که اشتها وجود دارد و لذت وجود دارد من می توانم بهره مند بشوم، آیا این ما را باز نمی دارد از حرکت؟ آیا ذهن را متوجه جنبه حیوانی ما نمی کند؟ یا این هم فرمول دارد برای خودش؟ قانون دارد برای خودش؟ باید از حیث عقلانی این مسئله را بررسی کرد که آیا لازم است یا لازم نیست؟ این غذایی که الان داریم می خوریم لازم است یا لازم نیست؟ یا به خاطر اشتها داریم می خوریم؟ اگر به خاطر اشتها خورده بشود آیا بر اعضا و جوارح اثر سوء نمی گذارد؟ بر کبد اثر سوء نمی گذارد؟ بر کلیه اثر سوء نمی گذارد؟ همین طوری چون غذای خوشمزه است! به فکر این که آیا این مفید است یا نه نباید باشیم؟ چربی این غذا کم است یا زیاد است؟ مضر است یا نه نباید باشیم؟ خوردن گوشت برای ما اگر تولید اوره و اسید اوریک و اینها بکند باید حالا که غذا خوشمزه است و همین طور این جا است که غذا خوردن جنبه عقلانی پیدا می کند نه جنبه شهوانی، حالا خوشمزه هم می خواهد باشد، خوب باشد. جنبه عقلانی پیدا می کند که باید از روی عقل باشد. اگر از روی عقل باشد این نفس که باید دارای حیات باشد و بخاطر حیاتش انسان را جلو ببرد آن حیاتش باقی است، آن دست نمی خورد و اگر بخواهد آن جنبه برگردد به جنبه شهوانی خوب چرا غذای امشب را خوشمزه درست نکردی؟ سه ساعت در خانه بیکار بودی، فکر نکردی من این غذا را دوست ندارم، آدم بلند شود برود خانه یک داد هم سر بنده خدا بیچاره مخدره مکرّمه با هزار تا گرفتاری بزند، نمی دانم چربی آن کم است، روغنش کم است، نمکش کم است، به جای حالا تشکر بیاید فرض کنید که یک سرکوفت هم بزند آن زحمت را به تنش بگذارد بماند. این خوب است؟ این طور خوب است یا این که نه وقتی می بیند غذا درست کرده غذا غذای مفید است، بیاید تشکر کند آفرین بارک الله به به عجب غذایی و چه خوب و این خستگی از تنش دربیاید ببیند شوهرش آمده تعریف دارد می کند وقتی خستگی درآمد می بیند این غذایی که دارد می خورد یک کارهایی دارد در این بدن ایجاد می کند، یک کارهایی دارد می کند، حالا بیاید و بزند در سرش و فلان و اه تو هم که فلان و نمی دانم عرضه نداری و نمی دانم ده سال ازدواج کردی هنوز بلد نیستی پلو درست کنی؟ فرض کن که خورشت درست کنی؟ این یکدفعه مکدر می شود این غذا حالا از این طرف دارد کاری دارد یک کارهایی می کند،

^۱ قسمتی از آیه ۳ سوره النساء (۴)

خیلی مهم است، خیلی حساب است و باید انسان به این حسابها یکی یکی رسیدگی کند. انشاءالله امیدواریم
تمّه مطلب و مسئله برای جلسه آینده.